

## دیارم !

بلقیس « مل »

ای وطن اجدادم بسوختم از فراق در هجران

از دوری تو چی ها که نکشیدم

چرا؟

گلستان زندگی ام ، جایگاه گل و بلبل ، عشق و محبت از من گرفته شد

سخن اینست که من بیتو نخواهم حیات

افسوس که سایه ای تو بسر ندارم من

پس دل بینوای مرا نسیمی نیست که نیست

روزی بر لب جویباری

حیران و خسته دل و ناتوان

با امید صد ها ارمان

زمزمه ها کردم با خود

ای باد حدیث مرا مکن پنهان

در این عرصه ای کون و مکان

زمام دل را به کیی سپارم من

گلایه دارم از گردش زمان

شکوه دارم از جور ظالمان

ای کاش ریگی میبودم در آب

غرق و پنهان

امروز خانه ام ابریست ، همه جا باران

در هیاهوی ساحل منی گمنام

سر نوشت بد تقدیر مرا در کتاب زندگی نوشت

افتادم در کشتی کاغذی

حالا من زیر بار خاطرات استم

خودم هم نمیدانم؟

گهی مانند باران دانه ، دانه میبارم

ای وای باران سرد خاطرات کجا و حرارت باران من « که جز آه و ناله ست » کجا

ای دوست اگر روزی بدین سطر نظر افگنی بخندی و به دل گویی که کجایی؟

دوست دیروز

برای من همین کافیهست

به ادب و احترام

29 ، 11 ، 24